

يك قلك كتاب



حسام آبنوس

ديرقفسه

📌 داشت‌م دنبال تازه‌های نشر می‌گشتم که با یک اطلاعیه در پایگاه اطلاع‌رسانی واحد کودک و نوجوان نشر فاطمی یا همان نشر طوطی روبه‌رو شدم. «کتاب پس‌اندازکن» تیرتی بود که برای آن اطلاعیه نوشته شده بود و همین

سبب شد کنجکاو شوم ببینم داخل آن چه خبر است. هرچند اطلاعی برای قبل از لغو نمایشگاه کتاب تهران در فروردین به دلیل جلوگیری از شیوع کرونا بود، ولی ایده آن برایم جالب بود. برای همین گفتم از این حرکت در اینجا یادی کنم تا شاید برسد به دست دوستان نشر «طوطی» که برای کودکان و نوجوانان در نشر فاطمی کتاب آماده می‌کنند و بدانند اگر کرونا آمده، ولی حرکت خوبشان قابل ستایش است و چیزی از ارزش ایده آنها کم نمی‌کند. ایده از این قرار بود که اگر مخاطبان آنها از طریق خرید اینترنتی یا شعب فروشگاهی این نشر کتاب بخرند يك قلك به آنها داده می‌شد تا پول‌های خود را در آن پس‌انداز کنند و زمان برگزاری نمایشگاه کتاب تهران همراه با والدین در حالی که قلك‌ها را دست گرفته‌اند به غرفه کودک و نوجوان فاطمی یا همان طوطی مراجعه می‌کنند و به هر میزان که پول داخل قلك جمع شده باشد، ۲۰ درصد هم نشر طوطی روی آن می‌گذارد تا بتوانند از کتاب‌های طوطی خرید کنند. اسمی هم که برای طرح انتخاب کرده بودند «توتک» بود که در توضیحات آن نوشته بودند: ««توتک» هم نام قدیم طوطی است و هم به معنی گنجینه و صندوق پول- طوطی همین اسم را روی قلك‌های طوطی گذاشته است تا شما کتاب پس‌انداز کنید.» هرچند حالا دیگر خبری از برگزاری نمایشگاه کتاب نیست و معلوم نیست زمان برگزاری آن چه زمانی باشد، ولی هرچه هست این ایده و حرکت چند اتفاق خوب در دل خود داشت که به اجمال درباره آنها صرف می‌زنیم.

ترویج فرهنگ پس‌انداز کردن و آموزش مدیریت مالی به کودکان و نوجوانان. با این حرکت کودکان و نوجوانان می‌آموزند که باید در زندگی برای اهداف خود برنامه‌ریزی کنند که برنامه‌ریزی مالی یکی از آنهاست که پس‌انداز کردن یکی از راه‌های رسیدن به اهداف است. در واقع این حرکت به آنها یاد می‌دهد اگر می‌خواهید به کتاب دلخواهتان دست پیدا کنید باید برای آن تلاش کنید.

مخاطب کودک و نوجوان با این طرح متوجه می‌شود که کتاب‌ها چیزهای بارز و هیجانی هستند که به راحتی نمی‌توان به آنها دست پیدا کرد و لازم رسیدن به آنها تحمل سختی پس‌انداز کردن و برنامه داشتن است. علاوه بر این لذت خرید کتاب با پس‌اندازهای خودشان را نیز تجربه می‌کنند که بی‌شک تجربه وصف نشدنی و شیرینی است.

این حرکت روحیه استقلال داشتن را در کودکان و نوجوانان تقویت می‌کند و آنها را در رسیدن به به این روحیه با هدیه ۲۰ درصدی پایانی تشویق می‌کند.

ب بسم ا...

ضمیمه کتاب وداستان روزنامه جام جم
سه‌شنبه ۱۹ فروردین ۹۹ = شماره ۶۴

روایت‌های یک مادر کتاب‌باز

کی بیماری؟



سمیه سادات
حسینی

نویسنده

﴿ماماں! آقاي امجدپور فوت كرڊا!﴾
 «مجدپور؟ ڪڏهن امجدپور؟»
 «اڻايدت نيسٽ؟ معلم ورز شمون!»
 دخترڪ ڀرپڙ وسط حرفمان:
 «همون ڪه معلم مام بوڊ؟»
 برادرش جواب داد: «آره»
 ڊيگهه. هم مدرسه ما مي اوڻمڊ، هم
 بيش ڊيستان ش شما.»

ناگهان چشم‌های دخترک پر از اشک شد: «چرا فوت کرده؟»

انگړان بوډم كه برادرش جواب بدهد: «كرونا»
اما گفټ: «سكته كرده.»

گفتم: «ای وای خدا رحمتش کنه. خیلی جوان بود.»

یسرک خندید: «جوون که نبود مامان!»

گفتم: «دست شما درد نکهه! همسن من بود!» و دستم را

بردم یک نیشگون از بازویش بگیرم که بغض دخترک ترکید: «خیلی بدجنسی! من خیلی آقای امجدپورو دوست داشتم. یعنی الان آگه مامان بمیره عیب نداره؟»

دستم را میان راه، بردم سمت دخترک و در آغوشش گرفتم: «آره واقعا حیف شد. خیلی معلم خوبی بود. داداشم ای شوخی می‌کنه.» پسرک گفت: «نه منظورم اینه که خیلی زود نمرد که. وقت کرده بود زندگی کنه. جوان‌ها بمیرن حیفه.»

گفتم: «یعنی از نظر شما، از چند سال به بعد عیب نداره آدمای ممبرن؟»

گفت: «اوووم! نمی‌دونم. به‌نظرم اگه آدمایک کار خیلی مهم توی زندگی شون بکنن، بعدش مهم نیست هر موقع بمیرن.»

گفتم: «یعنی چی؟! مهم یعنی چی?!»

گفت: (مثلاً مریم میرزاخانی. کارهای خیلی مهمی برای دنیا کرد. وقتی فوت کرده‌وزنوز چون بود. اما اثرش برای دنیا خیلی زیاد بود.) گفتیم: (واای پسر جان! این چه حرفیه. یه چیزی رو می‌دونی؟ مریم میرزاخانی همسن الان من بود وقتی فوت کرد. با معیار تو که از یک طرف می‌گی من جوان نیستم. از اون طرف می‌گی مهم اینه که طرف کار مهمی توی زندگیش بکنه، من الان بالاخره وقت مردنم شده یا نه.)

پسرک سکوت کرده بود و فکر می کرد. خودش هم در چنگ معیار دوگانه اش گیر افتاده بود. بازی ناجوانمردانه پیش رفته بود. قرار بود بحث مرگ فقط حول آنهایی بچرخد که از ما دور بودند؛ آقای امجدپور و مریم میرزاخانی. قرار نبود پای این پدیده، به سرزمین امن شخصی خودمان کشیده شود.

من قواعد بازی را به هم زده بودم. با مقایسه خودم با این دو نفر،
تقلب کرده بودم و بازی، ناگهان جدی شده بود.

حتی در این بساط شعبده که کرونا به پا کرده بود و مرگ را کشانده بود تا پشت در خانه‌ها، هنوز آن قدر نزدیک نشده بود که چنگال‌ش را بر این گلوله‌هایمان حس کنیم. شده بودیم جزیره‌های جدا افتاده میان آب‌های هراس‌آفرینانوس مرگ. آنچه آدم که بیرون از جزیره ما، به «آمار (تلفات)» می‌پوشت، برای ما هنوز فقط چند عدد و رقم بود. ما مصون بودیم. مرگ با ما کاری نداشت. یعنی قرار بود باور کنیم که با ما کاری ندارد.

اما مرگ قواعد را بهم زده بود و روی موج کلمات، خودش را از وسط اقیانوس، پرت کرده بود وسط قلب امن جزیره ما.

یسرک آرام گفت: «مامان

من که تو رو نگفتم. گفتم اونا

فایده‌شونو به دنیا رسوندن.»

دخترک دیگر طاقت ادامه نداشت: «مامااان! این حرفا

یه که تو و داداشی می‌زنین؟ تو ممکنه کاری به مهمی
ی مریم میرزاخانی نکرده باشی، اما برای ما که مهمی.

اگه تو نباشی، ما چه کار کنیم؟»

له سکوت برقرار شد. بعد من باز هم بازی را ظالمانه تر
 ین سلاح را برداشتم و مستقیم وجدانشان را نشانه گیری
 همیت من فقط اینه که مامان شما سه تا باشم؟
 کنم؟ کارهایی که خودتون نمی تونین انجام بدین،
 جام بدم؟ بعد وقتی شما اون قدری بزرگ شدین که همه
 بتونین خودتون بکنین، فایده من تموم می شه و دیگه
 ره اگر بمیرم؟ پس خودم چی؟!۱

ی بود. پیش نمی‌رفت. کار راحتی نبود ادامه‌دادن این
ساکت بودند. اما آرام نبودند. زیرم‌های روی کله‌شان،
ار فکر و وجدان و غلیان احساسات را به وضوح می‌دیدم.
نار کردم: «پس خودم چی؟»

ن که من خودم از زنده بودنم می‌کنم، چی؟ آگه یه روزی هابی که برای بقیه می‌کنم، تموم بشه، هنوز کارهایی دوست دارم انجام بدم، باقی می‌مونه. اون موقع دیگه برای بقیه ندارم. اما خودم هنوز دلم می‌خواد زنده بمونم. لی چیزها هست که برای خودم مهمه. حتی اگر خودم مهم نباشم.»

پریز نگفت. سطح هیجان احساسی گفت و گو فراتر از توان پافه ای جدی به خودش گرفته بود و از این که موضوعی کارش به چنین جاهای احساساتی باریکی کشیده بود، بی نبود.

ک گفت: «اولی تو حتی اگه خیلی پیر بشی هم، برای ما نیستی. همه‌ش که نباید کاری برای ما انجام بدی. گاهی فقط از بودن به نفر خوشحاله. فقط از این‌که اون آدم مثلی الان نی‌نی‌ای کاری برای ما نمی‌کنه. ماییم که همه کار کنیم، اما از بودنش خوشحالیم. همین‌که هست، برای

می‌توانستم نصیحت‌شان کنم در باب اهمیت لذت
غنیمت شمردن دم و رضایت از خویش و ...
که طوری زندگی کنید که مرگ هر زمان هم که آمد، بار
یک (کارِ مهم نکرده) روی دوشمان نباشد و حسرتِ عظیم
ای دنیا! بیخ گلویمان نخسبیده باشد. اصلاً بی‌خیال
هم دنیا بشوید.

اما سر، بود...

فعلا همین بس بود...